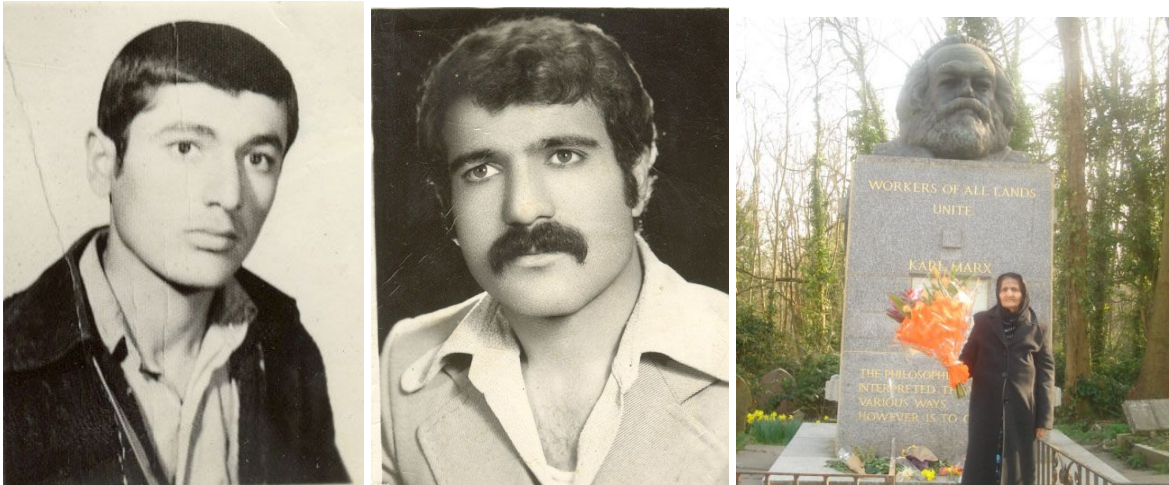


درگذشت دایه آمنه (دایه سیزاده)، مادر کمونیست‌های جانباخته صادق و صالح اسماعیلی



مرگ برای همه امری حتمی است. مرگ دایه آمنه اما، فقط غم از دست رفتنش نیست. مرگ دایه آمنه یادآور گوشه‌ای از میراث تاریخی ای عظیم و پر ارزش است؛ تاریخ کومه‌له و انسان‌های کمونیست و شرافتمندی، که جان عزیزشان را برای تحقق آرمان سوسیالیستی‌شان، برای دنیایی عادلانه، برابر، انسانی و آزاد از دست دادند. دایه آمنه گنجینه‌ای از خاطرات و تاریخ شفاهی مبارزه و زنده گی کمونیست‌ها از کردستان تا خاوران بود.

زندگی او تاریخ رنج و مشقت است. فقط دو سال سن داشت که در اثر یک اتفاق، بخشی از بدنش سوخت. جان باختن دو فرزندش اما آتشی نامیرا در دلش شعله ور کرد.

دایه آمنه در روستای "گومه‌ای" از توابع شهرستان دیواندره زندگی می‌کرد. او به خاطر فقر مالی، مدتی طولانی مجبور بود برای مالکین و خوانین همان روستا کار خانگی و دامداری کند. او به همین خاطر معنی واقعی رنج و ستم را چشیده بود. او درد زنان ستم‌دیده و زنان کارگر بدون مزد، را با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده بود اما راه حلی برای برون رفت از این وضعیت نداشت و زمانی که فرزند بزرگش صادق، مردم ستم‌دیده روستا را علیه خوانین سازمان داد و زمین‌های کشاورزی غضب شده را با قدرت شورا از خوانین باز پس گرفت و بین مردم تقسیم کرد، روزنه‌ای را برای پایان درد و رنج‌هایش پیدا کرد، دایه آمنه برای تحقق این امر، از هیچ کمکی دریغ نکرد.

صادق از کادرهای اولیه کومهله بود و پس از بازپس گیری اراضی توسط شوراه و تقسیم عادلانه آن بین مردم، به سنندج رفت. او عضو کمیته دانشجویی سنندج و یکی از سخنرانان تحصن استانداری سنندج بود. بعدها به عنوان تشکیلات کومهله به تهران رفت و در سال ۶۱ دستگیر شد. یک سال شکنجه شد اما قهرمانانه مقاومت کرد. صادق در وصیت نامه خود نوشته بود: "من تا آخر عمر، دشمن ظالمان و سرمایه داران هستم" جلادان اوین که نتوانسته بودند صادق را به حرف زدن وادارند سرانجام او و رفقاییش را در ماه مه سال ۶۲ در زندان اوین، به رگبار بستند و جسد او را همراه با هزاران اعدامی دیگر در خاوران رها کردند.

دایه آمنه و همسرش درویش رشید، از وضعیت صادق بی خبر بودند. درویش رشید راهی تهران شده بود. زمانی که او در مقابل زندان اوین چشم انتظار دیدن فرزندش بود، دایه آمنه اما در روستا، خبر جانکاه دیگری دریافت می کند. فرزند دومش، صالح، که به صفوف پیشمرگان کومهله پیوسته است، در جنگی نابرابر با جمهوری اسلامی در روستای گلانه، جان می بازدهد. درویش رشید بعد از چند هفته آوارگی و انتظار در مقابل اوین، سرانجام با چمدانی که لباس و وسایل صادق در آن است به روستا باز می گردد. دایه آمنه و درویش رشید، دو جگرگوشه شان را در مدت یک ماه از دست دادند. این اما پایان داستان نیست. آن ها وفادار به آرمان های صادق و صالح بودند.

رفقای بازمانده کومهله که در گردان کاوه و گردان چیا فعالیت داشتند، حتما دایه آمنه و درویش رشید را به یاد دارند. خانه آن ها مامنی برای پیشمرگان کومهله بود، دایه آمنه تا آن جا که قدرت بینایی اش یاری می داد برای رفقای کومهله جوراب و دستکش و شال می بافت و زمانی که روستا پر از نیروهای سپاه و بسیج بود، با روشن کردن تئور و راه انداختن دود، رفقای کومهله را از دید دشمن دور نگه می داشت. اداره اطلاعات و پاسدار و بسیج که نتوانسته بودند صادق، صالح و هزاران کمونیست دیگر در کردستان را به تسلیم و سازش وادارند، می خواستند این بار زهر چشم شکستشان را از دایه آمنه، درویش رشید و هزاران خانواده مقاوم کردستان بگیرند و به اشکال گوناگون آن ها را شکنجه روحی دادند. دایه آمنه و درویش رشید تا آخر عمر به آرمان فرزندان جانباخته شان، به آرمان کومهله و کمونیست ها وفادار ماندند.

قلب دایه آمنه در ساعت ۹ شب روز سه شنبه ۲۰ آگوست از تپش باز ایستاد، او همیشه امیدوار بود که روزی آرمان فرزندانش تحقق پیدا می کند.

۲۱ آگوست ۲۰۱۹